



فاتنزی

عید الرضایی

۲۰۱۱



فانتزی - مجموعه شعر (علی عبدالرضایی)

ناشر: نشر زده درالکترونیک (سه پنج) به سال ۱۳۹۰ خرداد/ چاپ اول

نشر پساہفتاد

شماره کیوسک: سی و چهار

آماده سازی و نظم صفحات: تکنوگراف سه پنج



پرتیال: ۰۹۳۵۹۶۰۳۰۸۶

www.se5anj.com

www.Radio3panj.blogSpot.com

www.cafe3panj.BlogSpot.com

www.3panjTv.BlogSpot.com

3panjlitr@gmail.com

همه حقوق برای نشر سه پنج محفوظ می باشد.



فانتزی

علی عبدالرضایی

تمهید

چیپ نویسی را گاهی که دوست دارم بنویسم دوست دارم. گاهی که یک خنده بلند کم داری یا بیکاری و بدهکاری به تنت می زند به سرت! تنی که هر جا ببری ش دلی می بردش، بعد هم برش می گرداند همان جا که بود و اینجاست که حسی خفن سراغ بدن می گیرد. من این بدن را که می ماند گاهی روی دستم دوست دارم. دوست دارم دستش بیندازم. بیندازمش لای سطرهام و بخندم برایش. کارتونی ست تن بازی که تازه نامش را هم گذاشته ام چیپ نویسی فانتزی! شاید فقط اینطوری می توانم از رنجم بکاهم و خنده ای کوتاه بیندازم توی این گریه بلند که نامش زندگی ست. به این سبب هاست که بی ادب می شوم گاهی، والا زنی که ضدش شده باشم سراغ ندارم پس خودتان را اینقدر خرج اراجیف نکنید که دیگر حتی دل آن ندارم زنی ناامید کنم، اصلن برای همین است که دیگر کمتر می کنم. آنقدر کم که گاهی لای دو سطر می گذارم کلماتی پاپتی و می شود این چیپ که با طعم نعنا غالبش کرده ام. و جالب اینکه یک نفر در من هست که با اینها حال می کند چرا حذفش کنم؟ دواي غمی را شاید کند ویزیت و بگذاردش در گمای لبخندی، خنده ای شاید! خلاصه این طرزها که رو کرده ام در وزن شاید که شعر نیستند و شورش را در آورده اند دیگر از بس که گفتم نه!

در این شعرها آری ام! عاری از شعوری که تنها از شعر برمی آید و بهانه می دهد دست حسادت که فقط ایرانی ست. به من می گویند چرا اینقدر می نویسی، چرا اینقدر گوناگون می نویسی و نمی دانند اگر نبود این گوناگونی اینگونه باز نمی گشتم لای سطرها. هر که را چیزکی زندگی می کند، مرا هم این نوشتن که قرار است روزی زندگی کند، پس کی!؟

از این بیشتر از من یکی بر نمی آید

به مادرم که هر هفته زنگ می زند

هنوز می گویم خوبم

به دوست دخترم دوستت دارم

به دوستانم؟

نه اینکه اخلاق گندی دارم

ندارم!

با اینکه هنوز شروع نکرده ام

به ناشرم که کارش درست است

همیشه می گویم

فردا تمام می شود

تمامی ندارد این بازی

لااقل بگذارید

در شعرم

کمی خودم

اگر نشد

لااقل کمی رو راست باشم

گاو نیستم که شیرش کنی شیر بدهد

انسانم

آسان

مثل آب چه گوارا!

پیش از آنکه سربالا بروم مستم

من شاعری مردمی هستم رفیق

فقط خایمالی بلد نیستم

تا کی یله در گوشه یک فکر نشستن
بی حوصله بودن کمر ذکر شکستن
درها زده ام قفل که دل وا نکنم
باز

مقبول نشد اینهمه دل از همه کنند
تا کی بنشینم پس درهای درونم
در حالت چمباتمه توی دل لندن
آب من و دریا که به خشکی نکند خو
با اینهمه باران چه نیاز است به لطفن
این چله ی چندین سنه انجام ندارد
حاجت ندهد دور حرم هی گره بستن

۳

زلزله ای درکار نبود
خانه ای خراب نشد
دیروز
تهران بندری رقصید
لابد دعایش مستجاب شد

۴

پشت دیواری که افتاده ست بالا
می توان بیرون پرید از چشمهای هر چه دوست
می توان پوشید چشم از هر چه من در توست
اوست
بی لباسی آدمی را کرد زندان زیر پوست

۶

ما مکان نداریم
خانه بر نیمکت پارک می‌کنیم
چارک به چارک تن. هم را توی مترو متر کرده ایم
که از پاریس
تونلی توی لب
تا ناف لندن حفر کرده باشیم
روی زمین بایر هم جواب می‌دهد
آبی که ما داریم
هرجای این دنیا صحرای ماست
و هر که فکر کنی سارای ماست
برای اینکه از پس فرعون برآییم
به نیل قول داده ایم
که موسایش باقی بمانیم

خشکِ خشکِ کمکم کن سرِ پیری به جوونه برسم
صورتی باش حسابی که به لب بی چک و چونه برسم
سرکشی های من عمری ست که سر توی گریبان دارد
باش با من نُک پایی بغلم کن که به خونه برسم
بوده ام غافل از این تلخ که در نیمه نصیب من شد
کرده ام صرف خیاری به خیالی که به کونه برسم
تابلویی شده ام رنگ پریده اگر امکان دارد
لااقل سعی کن این رنگ ببر تا به بتونه برسم
زخم ها خورده ام از دوست که نزدیک ترین دشمن بود
آستینم پُر مار است کمک کن که به پونه برسم

خودکشی که عاشق نمی کند کشتن
 بریدن از من را نمی کند
 بریدن شاهرگ هم ممکن
 هر که از این دل بی صاحب رفت
 رفت آنجا که از آنجا رفت

هر که دارد خانه بیرون در است
 در خیابان نیمکت هم بستر است
 شعله ای کبریت داری
 کور سوی نور نیست
 آنچه خواهد شد نصیب ما فقط خاکستر است

در حقیقت که چی
هنوز حق با کسی ست که ندارد
در واقع
دری ندارد واقعیت که بازش کنیم
چقدر بازی کنیم؟
ما خسته ایم
دری هم که باز بوده پیش تر بسته ایم
دست بردار از این حقیقت سازی
تا کی آسمان بازی؟
از آن بالا
حتی ماه
خودش را پرت کرده این پایین
وگر نه هرگز اینهمه خوشگل نمی شدی

گفت بمان!

دست نگهدار!

به پات می رسم

پیش تو دریای همه!

مثل قنات می رسم

سعی نکرده ست وفا

پای صفا نمی رسد

تا تو به دادم بررسی

من به وفات می رسم

و سپس

ما با هم ازدواج می کنیم

تو می روی با او

و من که اوی اوی او هستم

در تو آنقدر او می مانم

که آهوپی رفته باشد به شغال

و غالت گذاشته باشد با او اووووووووووو او

بنابراین و آن در سال چندان و چنان تنهام
 که هرچه می‌زنم جمعیت زن بر بدن منهام
 چنان منهای من
 من‌های زن را زندگی کردم
 که مرگی مُرد و مردی زنده شد
 در بین دشمن‌هام
 همان مرگی
 که تنهایی خود در من قدم می‌زد
 به عشق دختر نازی که آمد پیش رفتن‌هام

Le Ley Lady! Can I invite you fo fo for a coffee!?

ببین لکنت چه ضدی زد به حالم بین گفتن‌هام؟
 پس از کافی و در حال اصیل انگلی لیبسی
 و پستانی که خون می‌داد پس
 وقت مکیدن‌هام
 بهش گفتم

Meyo! I love you

همچین نگاهم کرد

Ali! I think you have a problem with women, hum!?

اگر یا گرچه یا اما ولی زیرا چه می‌دانم
 چرا حرف اضافی می‌زنی درباره‌ی من‌هام؟
 فروغی هر که توی بستم خوابیده می‌داند
 که فرخزادتر از او فریدون کرده شومن‌هام
 خود شعرم که بسم الله مردم می‌کند جئی
 به رحمانی با نصرت رحیمی رفته کردن‌هام
 مرا از جنس شیرین هرچه آدم سنگ می‌خواند
 چه کوهستان سردی کرده فرهادم تن زن‌هام

چنان در عمق زن چندان و چندیدم
که گندیدم
نمی‌دانم چرا دریا ندارد غوطه خوردن‌ها
چرا دست از سر من بر نمی‌دارد هوای زن
عجب تاوان سختی داده پاسخ
دل شکستن‌ها

۱۳

به یک بغل
دمی آغوش
امیدم دهی اگر
حتی اگر بگویی شاید
دست از پا درازتر می آید

۱۴

بین شما من مشکلم، آرام خوشگلم!
با اینکه با این سومی در بارها ولم
به هر دو تان دل داده ام آرام باشید
دلگیرم از درگیری او با تو در دلم

۱۵

هرگز از طول عمرش مکرر کسی نگذشت
 بازی نکن
 باز کن طناب دارت از گردن این تاب
 هفتاد سال پریده ای و هنوز می کنی شتاب؟
 کمان کشیدن قد خمیده تنها
 عصا می کند پرتاب

خانه جارو خورده
 سیگار بیرون رفته و پنجره ها
 همه باز
 باز دل من دارد تند می زند
 حالاست که لیلای تازه ای در بزند

من هیچکس ام
یا که همه لال
همه کور و کردند
نکنند جنگ شد این دور و حوالی
و اهالی همگی در سفرند
نکنند زنگ خراب است و عزیزان دلم
از دم در بی خبرند؟
کوبه سرکوب شد از بس به درش کوبیدم
فکر کردم نفری هست در این خانه ی خالی
به خیالم که همه منتظرند
هر که در سینه دلی داشت
خریداری داشت
دل بی صاحب من را به پیشیزی نبرند

۱۸

گفته بودم
با من اینطوری نکن
گربه ای که پیشم گذاشتی
تا با خیال راحت
به حال و حوصلت بررسی
طوری نگاهم می کند
که تو

۱۹

دیشب تو را به خوابم مانند ماه دیدم
اما در آن سپیدی چشمی سیاه دیدم
بهتر که خواب بودم اصل تو را ندیدم
از ماه سرتری تو! من اشتباه دیدم

۱۸

تو را آن زن که جر داده ست پیراهن
گرفتار نگاهم کرد
والا من که درگیر زخم بودم که زود رفت
بعد هم که دیگری آمد برود
چون بعدی
و بعدها ...
سرم شلوغ بود
وقت است آزادت کنم
پلکی برایت باز کردم اشک من

عزیزم
گاومان زایید
گوشی!
شکست آخر
دل در را
سکوت خانه را
یک لحظه لطفن!
یکی در می زند
لیلاست حتمن

به من دل بستی و در را شکستی

من نبستم

من که نشکستم دری را که تو بستی

وصیت کرده‌ام

من را بسوزانند بعد از

که در گوش ات کند فریاد

آن تک شعله‌ی آخر

که برمی خیزد از خاکسترم

دیدی که در فرجام

در گذشته‌ام

من گذشته‌ام از تو

هر که به تورم می خورد ناکس است
 تنها کسی که به دردم خورد هیچکس است
 هوا بس ناجوانمردانه اینروزها پس است
 تا هر رقم که بشماری خوشگلی دارم
 از هر رقم که بخواهی مشکلی دارم
 دلی دارم و جای خالی لیلی ها
 از در خانه ام در رفتند خیلی ها
 جز درد که واقعن مرد است
 بی وفایی با من چه ها کرده ست

هرچه ما کردیم عمری
 قبح شد
 زودتر حالی بفرما
 صبح شد

گلفروش بغل خانه ی ما می داند

که کتابی دارم

گلفروش بغل خانه ی ما می داند

چه گلی را بدهد دست من

گلفروش بغل خانه ی ما فهمیده ست

شاعران عشق گل اند

عاشق آن تک گل اند

دنبال هر گل نیستند

ولی این جاکش احمق که سر کوچه ی بالایی پائتق دارد

هر بار

که سری می زخم آنجا

جای آن جنده ی هر باره که لیلای من است

می فرستد به اتاقم دو سه تا نالیلا

که برش گردانم

می توان با دست بسته

پای بسته

دست و پایی زد

می شود دست به کاری زد ولو با دستبند

در نهایت بی خیال هر چه در دنیاست شد دل کند

در حقیقت توی این درماندگی

یا زندگی

وقتی گرفتاری

که داری یک دل در بند

تمیز نیست

کاری که پشت میز می شود انجام

محتاج صابون است

دستی که با انگشت

در انبساط گوشت دارد دست

پای چیم که خوابید
 رفتار برملا شد
 دیگر به چه امید بر این راست بمانم؟
 غیر از تو که من قصد ندارم
 جز خانه ی تو منزل من کو؟
 تا مرگ به دادم برسد مقصدم آنجاست

زیر بار سالها
 بس که پشتم خم شده
 مثل بار کوچکی افتاده ای
 چون فکر پرتی از سرم
 باز داری شال می بافی که باشی همسرم؟
 دیگر از این حرفها بیرون ترم
 مثل درویشی که در حال خداست
 می کند قیمت مرا یک زن که دلال خود است

۳۰

حتی گدا در حرفه اش خاص است
مثل خدا که قدر یک ساس است
از من گدایی می کند دیدن
چشمی که در کاسه ست
به کاسه ست
کاس است

۳۱

ای کاش آن نه ماه و اندی را توی تو می گذراندم، دستم گرفتی، گفتی کجا؟! ولی ولش کردی

۲۶

گران ترین باری ست که تا حال رفته ای ، رفته ای که حالت جا بیاورد. روی همان چارپایه پشت پیشخوان می نشینی که باید کونت خیس می کرد، پُکی به سیگار می زنی و تکیلایی سفارش می دهی، و همزمان لیلای تازه ای می آید که تنش را بمالد به تو، « بارمن » که بوی جاکش های سلسبیل می دهد، پیک تکیلا را می دهد دستت، قیمت می کنی و سربالا می روی، پولش می دهی و با هم می روید

من مرگ بن لادن را جدی نگرفتم. وقتی شنیدم مُرد بلافاصله گفتم به کیرم! دیگر برای هیچ زنی نمی میرم! حتی مثل تو! وریا مظهر! که حال می گیری وقتی که اینطور کیری می میری

در سوئیتِ هفت یکی از طبقاتِ بالاتر از هفتادِ برجی خوشبخت، دستمالهایِ مجاله‌ی کاغذی دور تخت. توی نامبرده جعبه‌ی دستمالی به تاراج رفته و جای زیرسیگاری دیگر دستمالی نیست که استعمال شود. پس از در زنی می‌زند بیرون که دستمال بخرد. و مرد که حالا مجاله شده چون دستمالی که ای کاش مجاله نبود از پنجره سوئیت خودش را پرت می‌کند آرام تا دستِ مونثی از پشت یک پنجره آن پایین در بیاید و او را لااقل برای استعمال در هوا بقاءد

شعرم مرا می‌خواند تو چرا رنگ و رو باختی؟ سایه چشمهات کشیده‌ته در ته شب، و من که یک جواب کوتاهم با اینهمه نه! سوالی ندارم از زندگی که پاسخ مادر بود به مردی که بعدها پدر و عاقبت به شرشد از بس که من گفتم نه! پسر به این خوبی که منم پیدا نمی‌شود، حالا تو هی بگو بین فلانی چشم... دست داشتم، بینی و بین الله نداشتم، من فقط دست نگذاشتم روی دست که از دست بدهم، وگرنه هرگز برای مخفی کردن، بر حقیقتی جز آنجای تو دست نگذاشتم، گذاشتم لختم کنی، پختم کنی، باری شوی، جز لای پستانت ولی دست نداشتم در کاری... آری! حقیقت این است، باید باشد، کاری ش هم نمی‌شود کرد

۳۶

فکر نمی‌کنم هرگز به روم رفته باشم. گرچه مطمئنم زنی خوابیده ام آنجا که گمنام است. حالا گلایل می‌تواند اسم او باشد، مثل کلاه آشیز، قاشق، و بعدی

۳۷

تمام این چند سالی که با هم ازدواج کرده بودند زنش داشت به او خیانت می‌کرد. امروز که آمده بود اینجا اعتراف کند زنی را گاییده ست، هق هق می‌گریست. طفلی! ما مردها، چقدر مادر جنده ایم!

۳۸

عزیزم کاش در قرن دیگری بودیم. بوسه عار نبود، از لب تو تبعیدی در کار نبود، همیشه عید بود و باز دید روی تو وقت بوسیدن. زندگی را کاش می‌شد مثل یک ماشین نگه داشت یا اینکه چون سفالی عتیقه جایی گذاشت و در قرن بهتری رو کرد. اما نه! از کجا معلوم که وضع دنیا از اینکه هست گه تر نشود! با این وجود اگر شاعری مقیم قرن نوزده بدم واقعن حال می‌کردم، جایی بدم نه مثل تهران یا پاریس که لبهای رمبو را منع می‌کرد. جایی مثل ... مثل ... می‌بینی؟! مثال هم ندارم. چه در زمان، چه در مکان، ما همیشه محکومیم بمرگیم، پس چه بهتر همین جا که هستیم بتمرگیم

با اینکه یک کم دو دل هستی دنبال آزادی می زنی بیرون! صدایی پیدا می کنی در مردم، شجاعتی که هرگز نداشتی، نگاهی که پیدا می کند برات دوست دختری که عمری آرزو داشتی، دیدی چه بیخود ترس به دل راه می دادی؟! خانه منتظر است، پس پیش بسوی آزادی

از همان دستی که می دهی می گیری. در قفس را باز کن! آزادش کن! تا درست همان وقتی که این کبوتر مفلوک را به آسمان می دهی، خلبانی آن بالا با فشار فقط یک شاسی بمبی رها کند

اولین شعر من همین شعری ست که حالا دارم می نویسم اما همیشه آخرین زنی که با من خوابید، آخرین زنی بود که با او خوابیدم . هنوز دارد توی آب دست و پا می زند، آب هم وقتی که داشت قورتش می داد می زد!

۴۲

شمس صوفی بود حالا مرده! پس من قطعانش را می خوانم. بیدل صوفی نبود ولی تنها بود! پس من شعرهاش را می خوانم. ناظم حکمت داشت، با اینکه مارکسیست بود ولی مرده! با اینهمه من هنوز شعرهاش را می خوانم. تو اما زنده ای! و آنقدر شاعری که من نمی توانم دستت را که راه می رود هنوز بر صورتم بخوانم

۴۳

چرا ماه زیباست؟ کسی نمی پرسد، من اما تو را دوست دارم و می پرسم. هنوز آنقدر کور نیستم که تو را ماه ببینم. حقیقت این است که ماه اصلن زیبا نیست. اولین کسی هم که زن را به آن مانند کرد حتمن از ماه بدش می آمده یا آنقدر زشت بوده آن زن که حق مطلب را ادا کرده! چرا ماه زیباست؟

۴۴

من پشت مرگ بودم. و نگاهش می کردم از این بالا که پشت مرگ بود. نه حال لذت بری داشتم. نه می خواستم که لختش کنم. برای اینکه بمیرم بین دو تپه داشتم کیرم را دفن می کردم که جای خاک سرش آب پاشید، همین که دیدم شاشید دهانش را بستم، دستهایش را بستم. هر دو پایش را به تخت، چشمهایش را بستم، و پستان هاش را که بستنی نبود لیسیدم. پوسیدم از بس که در سوراخ مُردم. من پشت مرگ بودم هنوز

۴۵

آنکه نزدیک است غریب تر است. غریبه دور نیست آنکه دور است آشنا تر است. مثل زیبا که خیلی زشت بود. نازنین فقط اسمش بود، ربطی به او نداشت

۴۶

کباب داغ بود. کلمه ای که روی نوک زبانم بود سوخت! بعد هم توی بشقابت افتاد. تقی در کار نبود، چرا ولم کردی؟

۴۷

زمین مرتاضی ست که دارد قورتش می دهد. بیچاره کاج! میخ بلندش را آخر نکوبید در آسمان

طی سفر، مدام ب فکر مقصد بود. نگاهی نمی داد به صف درختانی که اطراف جاده ها به نوبت ایستاده بودند یا آسمانی که اینهمه رنگارنگ خودش را مثل چتر وقف ما کرده بود. برای او هر وقت و همه جا مقصد بود جز همین حالا! زنی فعال بود. تازه وقت سکس فعال تر هم می شد. بالا و پایین رفتنش از کیر فرکانس تندی داشت و حرکات چرخشی ش تماشایی بود اما چه فایده، باز در تمام طول سکس به عرض کاری نداشت بلکه تندتر می کرد تا زودتر به مقصد برسد که قطره ای بیش نبود، قبلن جلق زده بودم

سال پیش قرار شد درباره سال پیش امشب حرف بزنیم. حالا تو پریودی! من شاکمی! بهتر که بحث نکنیم

آقای عصیانان ماییم که نبوغی مطرودیم. زیر بغل آن درخت معلول را ما گرفتیم، کمک کردیم بلند شود، آبش دادیم که سیزی کند. حالا تو هی بگو چیز حسین موسوی! ما اگر انگشت نمی گذاشتیم زیر کون گشاده، بر نمی خاست

۵۴

شعله مجبور است زودی بگذرد چون آتشی ست
چاره ی آبی که روی شمع... گاهی مالشی ست
آبرو خواهی مقیم خانه حتی حقیر خویش باش
اشک را از چشم بیرون کردن اینجا جاکشی ست

۵۵

خدا را شکر
دعای رقیب را
بالاخره مستجاب کرد
دوست دخترم دیشب
مرا جواب کرد

۵۶

چرت می‌گویم که او را از سرم وا می‌کنم
باز امروز است و من امروز و فردا می‌کنم
باید امشب عشق را با دیگری بازی کنم
گرچه ممکن نیست ترک عاشقی تا می‌کنم

۵۷

گنجشکی حشری
بر شاخه ی لختم
می نشیند هر شب و هی تک می زند
هنوز تک می زند
چه می خواهد از من این شکمو
نمی دانم!

۵۸

مثل یک زن که نیازش به تماشا باشد
گل در باغ محال است که تنها باشد
گاه زنبور

و گاهی مگسی در کار است
دور لب ها، لبه ها، غنچه اگر وا باشد

۵۹

هوا ابری و اسکایم پراز خالی ست
یاهوی منتظری دارم و فیس بوکی
حالی ست مرا با این پنجره های باز
باز دل من دارد تند می زند
حالا ست

که لیلای تازه ای در بزند

۳۷

۶۰

به رفتارت دگر شاهی نمی آید
به اشک چشمه ات ماهی نمی آید
مرا در بسترت دیگر نمی خواهی
کسی را هم که می خواهی نمی آید

۶۱

مجنون که باشی
هرگز
پیر نمی شوی
عاشق کسی ست
که عاقبت کیر می شود

۶۲

زن خدایی ست اگر هر شب یک جا باشد
جنده پیراهن شهری ست که زیبا باشد
بد نگویید به خانم که کنار گذر است
سنگ هم زینت جاده ست اگر پا باشد

۶۳

کبیرم آبریزش بینی دارد
گاهی که می گذارمش در سوراخ که آرام بگیرد
می آورد بالا
بعد هم می میرد

۶۴

بستر گرم تو کرده ست اتاقم را گرم
بدن نرم تو کرده ست زبانم را نرم
جز به این نرمی و گرمی که تو پرداخته ای
چه کنم که نشود باز زبانم از شرم

من ناگهان وارد شدم
 تو گونه هایت سرخ شد؟
 تب خانه رفته بود بالا
 آمدم بخاری را خاموش کنم
 که از این سرخ تر نشوی
 و حتمن آن نره خر را
 که پشت پرده قایم شده اصلن ندیدم

هر که ما کردیم روزی پیر شد
 یک دو باری داد و بعدش سیر شد
 تا جوانی می توانی ... زود باش!
 زودتر حالی بفرما! دیر شد

۶۷

اگر زنی یک شب

به بستر آمد

گناه من نیست

دیشب

دوست دخترم نیامد

۶۸

پیش از تو کسی همسر باحال کسی بود

هر کس که کسی بوده به دنبال کسی بود

امروزه کسی در پی اموال کسی نیست

من تجربه کردم کس تو مال کسی بود

هنوز در حسرت آن تک درخت توتم
 که درش آوردم از ریشه
 و آن غنچه که توت می‌رسید
 یعنی باز می‌شه!

بیا عوض کنیم جای چای و آب صبح
 بجنب که جلایت دهد بلو جاب صبح
 جوانی دلیل خوبی برای تنبل نیست
 سر غنچه را هم می‌دهد برباد خواب صبح

بین زمین و آسمان سییی به هم دادن
 باعث رسیدن بود در از شاخه افتادن
 در چار سمت این جهان بین همه رسم است
 دادوستد

از لب گرفتن تا خود دادن
 معشوق نه! عاشق که باشی امپراطوری
 لیلای شبهای خیابانگردی ام
 لادن!

مجنون من کم کار و لیلای شما بسیار
 دیدید با شاعر چه ها کرده ست پا دادن
 بیخود نصیب جیب خود کردید بی پولی
 از بوسه بهتر نیست کادویی فرستادن

۷۲

جان تو گرفتم که جهانگیر شوم

کارم نگرفته ست زمینگیر شدم

لعنت به خودم که آن شب از بستر تو سیر شدم

۷۳

من هنوز گمراهم

تو راه افتادی درست!

من عاشق صورت و تو به سیرت دل دادی قبول!

اما فقط عشق لیلی که مجنون نمی کند

از خیر شیرین اگر بگذری فرهادی

۷۴

پشت در سینه ام

این قفس قلب من

کاشکی داروغه ای می کرد دربانی

کاش جان می خواستی جانی

در نمی بردی دلم را توی مهمانی

همانطوری که خانه مان دیوار مشترک دارد
از دو کشور آمده ایم با مرز مشترک
ما هر دو همسایه هم ایم
در سایه هم ایم
کی گفته باید از هم دور باشیم؟
می توانستیم هر دو در یک خانه باشیم
در یک کشور یک بستر به دنیا آمده باشیم
و جنگی نداشته باشیم با هم و راهی بهتر از راهرو پیدا کنیم
آنوقت من می توانستم دعوتت کنم به شرابی
که بی تابی برت دارد و بگذارد در آغوشم
و نگذارد همان آفتابی باشی
که پشت ابر گیر کرده
اگر این آسمان که می خواهم دست و پا می شد
آنوقت می توانستی مرا که می بینی بیخود اخم، بیخود غضب نکنی
عزب باشی
و آن شوهر لندهورت را سبب نکنی
که وقتی حرف می زند
خدا و کیلی قرآن می خواند

نمک ها خوردم از آن لب که دریا داشت

نمکدانی که نشکستم

لب ساحل نشستم لب بگیرم

از لب شوری

که امشب شربت بیماری فرهاد را کرده ست شیرین

در بین دخترهای خاطرخواه ناب است

اهل است خیلی! لااقل اهل کتاب است

این بوسه های بی حساب و بستر گرم

حتی زبان نرمش از روی حساب است

امروز همه جا تعطیل است

من ولی مجبورم

با اینکه نا ندارم

روی تو کار کنم که عاشق جنگی

و دوست داری

از هر طرف محاصره ات کنم

گفتن ندارد آنچه او از مرد می کشد

در رو ندارد

دارد از کاری که قبلن کرد می کشد

دنبال کشف لذتی هستی اگر با من بخواب

شاید بفهمی زن چرا هی درد می کشد

۸۰

آفتابه خانه ی آب است نه آه
 خیال برت داشته که بستی راه؟
 اگر گه زدی و لب دوختی
 سر حرف را باز می کند در مستراح

۹۰

کنارم می نشیند در ردیف آخر باس
 زنی در ناز غلطیده خوراک لاس
 کنارم چاک پستان است این یا درز اون است
 که گنبد کرده مخفی در جوارم ایهاالناس!؟
 زنی اینگونه حضرت توی لبنان هم ندیدم
 کمر مویین و اون چون حضرت عباس
 ایول آس

۹۱

از نصیب خود بریدن
وقتی که هستی حشری
کار محشری ست
و الا هر که بعد از جلق
بی خیال حتی نیکول کیدمن
جاکشی می کند برای خلق

لانه کردن در خانه
 در خانه کردن
 و رودخانه ریختن
 در ماندآب
 کنار تو دریای من است
 چه کاسپین
 چه برایتون
 برای تو من هر جا که باشی ساحلم
 لم داده ام لای پستان هات
 و زیر سلطه ی حکومت لب هاتم
 که نیلوفری شمالی
 در جنون من است
 سرتاسر این مرداب منم
 که در آبهای سرسبز انزلی می تنم
 فرق من و تو
 بین من و توست
 چون قطره در ماندآب
 در ماند حتی آب از گردونه ی گرداب
 قدر همان آبی که در مرداب
 در مرداب آب است

۹۳

دلخوشی این خانم چیست؟
وقتی که نیستم چه می کند؟
وقتی که هستم چی؟
من که او را می کنم

۹۴

برعکس آنکه اینهمه ناز می کند
و می داند
که هر چه بیشتر کش بدهد
دیرتر می رود
دختری که ناز دارد
نیاز ندارد
هرچه فوری کار خود را کرده و خلاص!

کاری نداشتم با روی ماهت

آتشی بودم

برای رفع عطش بود

کشیده ام اگر لوله ای در چاهت

از علی عبدالرضایی تاکنون منتشر شده است

Ali Abdolrezaei's books on internet

In Persian

- 1- 'Only iron Men Rust in the Rain', Vistar, Tehran, 1991.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/aadmhaayechaahani/>
- 2- 'You Name this Book', Tehran, 1992.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/naameinketaab/>
- 3- 'Paris in Renault', Narenj, Tehran, 1996.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/parisdarrenault/>
- 4- 'This Dear Cat', Narenj, Tehran, 1997.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/ingorbehyeaziz/>
- 5- 'Improvisation', Nim-Negah, Tehran, 1999.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/felbedaaheh/>
- 6- 'So Sermon of Society', Nim-negah, Tehran, 2000.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/jaameeh/>
- 7- 'Shinema', Hamraz, Tehran, 2001.
<http://haftaad.com/page/ketab/shinama.pdf>
- 8- 'I Live in Riskdom', Paris, 2005.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/khatarnaak/>
- 9- 'Hermaphrodite', Paris, 2006.
http://www.poetrymag.ws/docs/ali_abdolrezaei/hermaphrodite.html
- 10- 'A Gift Wrapped in Condom', Paris, 2006
http://www.poetrymag.ws/docs/kaado_kaandom_ali_adbolrezaei.html
- 11- 'The Worst Literature', Paris, 2007
http://www.poetrymag.ws/docs/rakiktar_az_adabiat_ali_abdolrezaei.htm
- 12- "So, God exists", Paris, 2010
http://www.poetrymag.ws/docs/pas_khodaa_vojoood_daareh/

13- 'Terror', London, 2009
http://www.poetrymag.ws/docs/ali_abdolrezaei/terror_ebook.html

14- 'Fackbook', London, 2009
http://www.poetrymag.ws/docs/shahriar_kateban/index.html

15- 'La Elaha Ella Love', Paris, 2010
<http://www.poetrymag.ws/docs/7/>

16- " Hidden Camera" , London , 2011
<http://www.hashtaad.com/main/ketab/doorbin-makhfi-ali-abdolrezaei.pdf>

17- "Third Wisdom" London , 2011
<http://hashtaad.com/main/ketab/hekmat-sin-ali-abdolrezaei.pdf>

In English

1- 'In Riskdom Where I Lived', London, Exiled Writers Ink, 2007
(A collection of 28 poems translated into English by Dr. Abol Froushan)
http://www.poetrymag.ws/docs/publication/in_riskdom.htm

2- 'Sixology', Paris, 2010 (A collection of 6 major poems translated into English by Abol Froushan)
<http://www.poetrymag.ws/docs/sixology/>

3- Hidden Camera , London , 2011, translated by Abol Froushan
<http://hashtaad.com/main/ketab/hiden-camera-ali-abdolrezaei-english.pdf>

In German

1- 'Zerbombt doch all das Weinen', Paris, 2010 (A collection of 35 poems translated into German by Christina Ehlers)
http://www.poetrymag.ws/docs/zerbombt_doch_all_das_weinen/index.html

In Turkish

1- 'ÖLÜRƏMSƏ KİM BU YALNIZLIĞA DÖZƏR', Paris, 2010 (A collection of

poems translated into Turkish by Saeed Ahmadzadeh Ardebili)

http://www.poetrymag.ws/docs/istanbul_skool/

- 3- Tehlikede Yasam (A collection of poems translated into Turkish by Saeed Ahmadzadeh Ardebili)

http://www.poetrymag.ws/docs/saeid_ahmadzadeh/saeid_ahmadzadeh_tarjomekhatarnak.htm

In Spanish

- 1- 'Ese', Paris, 2010 (A selection of poems translated into Spanish by Elizabeth Lorena Faitarona de Ford)

<http://poetrymag.ws/docs/ese/>

In Arabic

- 1- 'Only iron men rust in the rain', Paris, 2010 (A selection of 36 poems translated into Arabic by El Habib Louai)

http://www.poetrymag.ws/docs/arabic_skool/

In Kurdish

- 1- "Hidden Camera", London, 2011, translated by Tayyeb Hoshyar

<http://www.hashtaad.com/main/ketab/hiden-camera-kurdish-ali-abdolrezaei.pdf>

Translations

- 1- **I NEED YOUR DESERT FOR MY SNEEZ**, Paris, 2010 (A collection of Abol Froushan's poems translated from English into Persian)

http://www.poetrymag.ws/docs/i_need_your_desert_abol_froushan/